



پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و سوم





با سلام خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضوری عزیز.

دفتر سوم مثنوی معنوی؛ یافتن عاشق، معشوق را که جوینده یابنده بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱

سایه حق بر سر بنده بود

عاقبت جوینده یابنده بود

خداوند همیشه و در هر لحظه حواسش به بندگانش هست و در هر راهی که قدم بگذارند، از آن‌ها حمایت می‌کند. هر کس به جست‌وجوی هر چیزی باشد، چه خدا، چه عشق، چه آرامش، چه فراوانی در دنیای مادی، آخر به آن به کمک خداوند دست پیدا خواهد کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۵

جمله دانند این، اگر تو نگروی

هر چه می‌کاریش، روزی بدروی

یک قاعده در جهان وجود دارد که همه آن را باور دارند؛ هر چه که به این جهان می‌فرستی یک روز به تو باز خواهد گشت. اگر هر روز در راه پیشرفت معنوی خود قدم برمی‌داری و بیشتر خودت را می‌شناسی، بالاخره یک روز به آن حضور خالص دست پیدا خواهی کرد، بالاخره به گنج حضورت دست پیدا می‌کنی، برای هر چیزی که وقت می‌گذاری و هر ندا و فرکانسی که به این جهان می‌دهی، بالاخره صدای آن ندا به تو باز خواهد گشت و به چیزی که فرستاده بودی دست پیدا خواهی کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۷

آنکه روزی نیستش بخت و نجات

ننگرد عقلش، مگر در نادرات



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۸

کأن فلان کس کشت کرد و برنداشت

وآن صدف بُرد و، صدف گوهر نداشت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۹

بَلَعِمِ باعور و ابلیسِ لعین

سود نامدشان عبادت‌ها و دین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۰

صد هزاران انبیا و رهروان

نآید اندر خاطرِ آن بدگمان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۱

این دو را گیرد، که تاریکی دهد

در دلش، ادبار، جز این کی نهد؟

آن کسی که به حضور خدا و به قدرت و هدایت و فراوانی خداوند دست پیدا نکرده، آن کسی که به خدای خود ایمان واقعی ندارد، فقط اتفاقات بد را می‌بیند و ناامید است.

در این‌جا منظور مولانا از کشت، کشت‌های معنوی ماست؛ هر فکر و هر عمل و هر احساسی که ما می‌کنیم، طبق گفتهٔ مولانا شکل‌گذاری می‌شود و به ما برمی‌گردد؛ هر چه که ما بکاریم به ما برمی‌گردد، در هر راهی که قدم بگذاریم چه معنوی و چه مادی به نتیجه‌ای که می‌خواهیم می‌رسیم، اگر بتوانیم نجوای من‌ذهنی‌مان را کنترل کنیم و ایمان داشته باشیم.



من ذهنی مثال‌های نادری برای ما می‌آورد مانند کسی که به صدفی دست پیدا کرده اما آن صدف گوهر نداشته یا شیطان و ابلیس را مثال می‌زند که عباداتی داشته‌اند اما به نتیجه نرسیده‌اند. این من‌ذهنی ابله هزاران پیغمبر و عارف را نمی‌بیند که عبادت‌هایشان نتیجه داد و به حضور رسیدند، هزاران فرد موفق را در همین دنیای امروز ما نمی‌بیند که به حضور رسیدند و فراوانی درون و بیرون دارند و فقط ما را ناامید کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۶

این جهان پُر آفتاب و نور ماه

او بهشته، سر فرو برده به چاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷

که اگر حق است، پس کو روشنی؟

سَر ز چه بردار و، بنگر ای دنی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۸

جمله عالم، شرق و غرب آن نور یافت

تا تو در چاهی، نخواهد بر تو تافت

این جهان پر از نور است، پر از عشق است، پر از هدایت است، پر از آرامش است، پر از زیبایی است، پر از فراوانی مادی است. هر چیزی که ما بخواهیم چه از نظر مادی، چه معنوی، چه عشق، فراهم است. به قول مولانا، گر چیز دگر خواهی آن چیز دگر آمد. (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۱۳) ولی ما سرمان را در چاه فرو کرده‌ایم؛ ما با من‌ذهنی‌مان و افکار محدودکننده‌اش در چاه گیر افتادیم و نمی‌توانیم این فراوانی را ببینیم. باید من‌ذهنی و افکار پوسیده و محدودکننده‌اش را



و ترس و خشم و افسردگی و اضطراب و تنبلی مان را شناسایی بکنیم و به خداوند نشان بدهیم تا خدا مانند نجاری ماهر این من ذهنی پوسیده ما را به حضوری زیبا تبدیل کند. این جهان پر از نور است، از چاه بیرون بیا تا آن را ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۰

هین مگو کاینک فلانی کشت کرد

در فلان سالی ملخ کشتش بخورد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۱

پس چرا کارم؟ که اینجا خوف هست

من چرا افشانم این گندم ز دست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۲

و آنکه او نگذاشت کشت و کار را

پُر کند کوری تو، انبار را

ای من ذهنی! انقدر پشت سر هم مثال‌های ناامیدکننده را نیاور! از افرادی که چه در راه معنوی و چه در راه مادی و چه در راه عشق موفق نشدند؛ هرکسی به دنبال هر چیزی برود و امیدوار باشد و ایمان داشته باشد و برای رسیدن به هدفش فکر و عمل خوب و سازنده بکارد و در این راه تعهد داشته باشد، عاقبت به کوری تو و به لطف خدا به هدفش خواهد رسید و فکر و اعمال سازنده‌اش به خودش باز خواهد گشت.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۶

ناشناسا تو سبب‌ها کرده‌یی

از درِ دوزخ بهشتم بُرده‌ای

ای خداوند بزرگ! تو سبب‌هایی را درست کرده‌ای، تو مسبب اتفاقات هستی ولی ما نمی‌توانیم تو را ببینیم و تو در این کار ناشناسی و با اتفاقاتی که شاید به ظاهر مانند جهنم باشند، ما را به آن بهشتی که می‌خواهیم می‌رسانی، تو همانند اتفاقی که برای ابراهیم افتاد، آتش را برای ما تبدیل به گلستان می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۸۰۹

تو مبین که بر درختی یا به چاه

تو مرا بین که منم مفتاحِ راه

تو نگاه نکن که برای رسیدن به عشق و حضور و آرامش و هدایت و قدرت الهی و فراوانی مادی و معنوی در چه وضعیتی قرار داری، تو به من نگاه کن که چه عظمتی دارم و می‌خواهم تو را در این مسیر هدایت کنم و به تو کمک برسانم.

با تشکر از همهٔ دوستان عزیز

عباس از شیراز 



با سلام و عرض ادب

یک وجه از اینرسی ذهن در جهت تبدیل، بالا آوردن دردهاست. مخصوصاً با یافتن نقاط مشترکی در این لحظه از اتفاقات تا ما را دچار قضاوت و مقاومت، سپس واکنش و تغذیه شدن آن درد، نتیجتاً پایین آمدن هشیاری برای شناسایی آن درد و رو به عوامل بیرونی آوردن جهت این انقباض است؛ یعنی دنبال مقصر گشتن برای رفع مسئولیت خود و همین طور نتیجتاً به دنبال سببی برای گشایش و گرفتن انرژی از جهان مادی برای پرت کردن حواس خود یا خوشی آنی است. که بعد از مدتی هیچ کدام از اینها کارساز نبوده و دردها طوری بالا می آیند که زندگی عادی ما مختل می شود و فکر و خلاقیت ما از کار می افتد و علناً متوجه می شویم تنها چیزی که ایراد دارد خودمان هستیم و هیچ راه حلی جز شناسایی ذهن، دردها و کشیدن درد هشیارانه، فضاگشایی و تبدیل نداریم.

یکی از برنامه های کمک کننده به من در هنگام بالا آمدن دردها، برنامه ۷۷۱ با تفسیر غزل شماره ۲۰ بوده، که خلاصه ای از بیاناتتان را ارائه می دهم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

چندان که خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را

می دان که دودِ گولخن هرگز نیاید بر سَمَا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

ور خود بر آید بر سَمَا، کی تیره گردد آسمان؟

کز دود آورد آسمان چندان لطیفی و ضیا

ای من ذهنی من! که محصولت درد بوده و الآن درد ایجاد می کنی و یا مقاومت می کنی، یا تهدید می کنی و دود می کنی، هرچقدر می خواهی جنگ و تهدید کن، من دارم تو را نگاه می کنم، ما جدا از من ذهنی یک آسمان هستیم. با تسلیم و



پذیرش اتفاق این لحظه، از جنس هشیاری اولیه می‌شویم و دود من ذهنی به ما نمی‌رسد. حتی اگر کمی دودت به من برسد و یک ذره آسمان جمع شود، من تیره نخواهم شد چون من آسمان را از تو بیرون آوردم و دوباره می‌توانم آسمان را بیرون بیاورم. آن انرژی که ما هستیم باید از دردی که ما حمل می‌کنیم آزاد بشود. البته این کار با عجله نمی‌شود، باید تمرکز کنیم، روی خودمان کار کنیم با راهنمایی بزرگان.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۱۱

«ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ فَقَالَ لَهَا وَلِلْأَرْضِ ائْتِيَا طَوْعًا أَوْ كَرْهًا قَالَتَا أَتَيْنَا طَائِعِينَ»

«سپس به آسمان پرداخت و آن دودی بود، پس به آسمان و زمین گفت: خواه یا ناخواه بیایید، گفتند فرمانبردار آمدیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

خود را مرنجان ای پدر، سر را مکوب اندر حجر

با نقش گرمابه مکن، این جمله چالیش و غزا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

گر تو کنی بر مه تُفو، بر روی تو باز آید آن

ور دامن او را کشی، هم بر تو تنگ آید قبا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

پیش از تو خامان دگر، در جوش این دیگ جهان

بس برطپیدند و نشد، درمان نبود الا رضا



مولانا به انسانی که با فکرها همانیده است و براساس دید ذهن تلاش می کند، می گوید خودت را اذیت نکن و کارهای بیهوده نکن، چراکه با خواهش زندگی از چیزهایی که ذهن نشان می دهد، دچار سرخوردگی شدی. چرا متوجه نیستی که این ذهن و دردهایش تو نیستی، تو این آسمان هستی، آیا تو واقعاً فکر می کنی این جنگ و جدل های تو با خودت یا دیگران مقدس هم هست؟ اگر صبر داشته باشی، زندگی برایت راه دارد و خودش ساکت می کند.

مقاومت ما درمقابل زندگی مانند تف کردن به ماه هست که به خودمان برمی گردد و ضررش به خود ما می رسد و ما با کوشش ذهنی نمی توانیم خودمان فضا را باز کنیم بلکه درد ایجاد می کنیم. این کوشش های ذهنی ما مثل کشیدن دامن زندگی است ولی چون ما فعلاً ذهن داریم و با پنج حس و فکرمان کار می کنیم، دامن او را به ذهن تبدیل می کنیم، درواقع خودمان را جمع می کنیم، به محدودیت ذهن می افتیم. در حالتی که هر لحظه خدا می خواهد به ما کمک کند که ما آسمان را باز کنیم.

قبل از ما خامان دیگری بودند که فضا را باز نکرده بودند که به بلوغ معنوی برسند و هشیاری جسمی داشتند و می خواستند به وسیله الگوهای هم هویت شده و دردها خودشان را درمان کنند و نتوانستند و تنها راه حل رضاست. این که بدانیم این لحظه قضا یعنی قانون زندگی اتفاق را به وجود می آورد و آن را طوری طرح کرده که بهترین اتفاق برای ماست تا از خواب ذهن بیدار بشویم و درمقابل آن باید خرسند باشیم. گرچه که ذهن می گوید تلخ است ولی شما خوشحال باقی می مانید به عنوان هشیاری، شما شکر می کنید از این که این بهترین اتفاق است که قضا تدارک دیده، بلافاصله بعد از قضا، کن فکان می آید و می گوید بشو و می شود.

شما به کن فکان نه تنها معتقد هستید، عملاً عمل می کنید، در این لحظه راضی هستید از اتفاقی که دارد می افتد و در اطرافش فضا باز می کنید، شما با قضا همکاری می کنید، فضاگشایی می کنید که دردهای شما را شفا می دهد، فضا را باز می کند. یعنی آسمان را درست می کند و شما را از توی ذهن آزاد می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بگرفت دَمِ مار را یک خارپشت اندر دهن

سر درکشید و گرد شد مانند گویی آن دغا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

آن مار ابله خویش را بر خار می زد دم به دم

سوراخ سوراخ آمد از خود را زدن بر خارها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بی صبر بود و بی حیل، خود را بکشت او از عَجَل

گر صبر کردی یک زمان، رستی ازو آن بد لقا

خارپشت دردها مار هشیاری ما را می گیرد و گرد و غبار و دود ایجاد می کند تا ما را گیج کند و دید ما ضعیف بشود که کل این یک حيله است و تدبیرش زیاده خواهی است، هیجانات بد است مثل خشم و ترس. تدبیری ندارد بلکه حيله می کند که بیش تر انرژی بخورد.

ما اگر ابله شویم، برای خود درد ایجاد می کنیم، نتیجتاً چون از جنس درد می شویم برای دیگران هم، درد ایجاد می کنیم و هشیاری خود را سوراخ سوراخ می کنیم. چراکه انسان همانیده شده، چون واکنش نشان می دهد در هیجانات منفی و درد افتاده و نه صبر دارد و نه تدبیر، چراکه صبر و تدبیر از فضای باز شده می آید. یعنی ما باید فضا را باز کنیم.

ما به موقع خودمان را از همانیدگی ها بیرون نکشیدم، پس باید با قضا همکاری کنیم و هم هویت شدگی را شناسایی کنیم، قضا به ما فرصت می دهد. اگر صبر داشته باشیم و با تدبیر زندگی شتابزده نباشیم، یک لحظه به زندگی وصل شده و فضا باز می شود و در اثر تسلیم اوضاع را درست می بینیم و همان یک لحظه به ما کمک می کند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

بر خارپشتِ هر بلا خود را مزین تو هم، هَلا

ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقُضَا ضَاكًا الْقُضَا

وقتی قضا می‌آید و همانیدگی ما را نشانه می‌گیرد، ساکن نشستن ما یعنی واکنش نشان ندادن ما، ثبات داشتن ما، خیلی مهم است. ما در این لحظه می‌دانیم من ذهنی فضا را خواهد بست، با قدرت زیاد فضا را گشوده نگه می‌داریم با صبر و به من ذهنی نگاه می‌کنیم و می‌گوییم نه! نه حرکتی نکن، کسی به تو نگفته. که واکنش نشان بدهی، اصلاً کسی از تو نمی‌پرسد که تو می‌خواهی سوءاستفاده کنی از این به قول تو بلا، یک خارپشت درست کنی. بنشین ساکن شو و واکنش نشان نده، فضا را باز کن و نگذار این برود به تمام ابعاد زندگی و از روی شرطی‌شدگی همه خاصیت تلخی بگیرد. ساکن بنشینیم و این ورد را بخوانیم که قضا آمده و الآن ممکن است قضا بسته شود ولی من باید با قدرت خدا این فضا را باز نگه دارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

فرمود ربّ العالمین با صابرانم همنشین

ای همنشینِ صابران اَفْرِغْ عَلَیْنَا صَبْرًا

خدا فرموده که من با صبرکنندگان هستم، انسانی که فضا را باز می‌کند و باز نگه می‌دارد. صبر یعنی من ذهنی و دردهایش می‌خواهد فضا را ببندد و شما واکنش نشان بدهید ولی شما به عنوان هشیاری این را باز نگه می‌دارید. صابر کسی است که زیر فشار من ذهنی صبر می‌کند، که من نمی‌خواهم این را قبول کنم ولی شما قبول می‌کنید.

می‌گوید: ای خدا که هم‌نشین صابران هستی به ما صبر ببار، یعنی کسی که فضا را باز می‌کند، واقعاً صبر کردن را یاد می‌گیرد. یکی دو بار به حرف من ذهنی گوش ندهیم، دیگر گوش نمی‌دهیم و به حرف زندگی گوش می‌دهیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰

رفتم به وادی دگر، باقی تو فرما ای پدر

مر صابران را می‌رسان هر دم سلامِ نو ز ما

در حال صبر و فضاگشایی از درون به زندگی وصل شده و خدا به ما بسته جدید خرد و شادی می‌دهد. سلام خدا هم برکت است، شناسایی ماست که ما را به عنوان خودش شناسایی می‌کند و ما خوشحال‌تر می‌شویم.

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏

سلام و درود و سپاس خدمت آقای شهبازی و دوستان گنج حضور.

برداشت از غزل ۲۵۵۲، برنامه ۸۹۹.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

کجا باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟

که با صد رو طمع دارد ز روزِ عشق فردایی

تا زمانی که من، از من ذهنی رها نشوم این بیت شامل حال من می‌باشد. همین حفظ کردن من ذهنی خودش یعنی دورویی و نفاق. زیرا تا من ذهنی هست نمی‌توانم به این لحظه بی‌نهایت اینک بیایم و در لحظه حال ساکن شوم و مرتب ذهنم تصویر خیالی از حضور می‌سازد که در آینده به آن می‌خواهد برسد.

تعهد نیم‌بندی هم دارم که با من ذهنی درواقع تعهدی هم در کار نیست اما چون هشیاری خودش در ما کار می‌کند این مداومت ما در کار روی خود، درحقیقت فرآیند تبدیل من ذهنی به هشیاری توسط خود هشیاری است که در کار است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

طمع دارند و نبودشان، که شاه جان کند ردشان

ز آهن سازد او سدشان، چو ذوالقرنین آسایی

با من ذهنی بزرگی که دارم، با صدرو طمع زنده شدن به زندگی را هم دارم، اما این آرزوی ذهنی مرا زنده نخواهد کرد زیرا همین آهن کبر و منیت و ازطرفی حیثیت بدلی و ناموس، یعنی شرم و حیای من ذهنی، سدی است که با آن نمی‌توانم وارد فضای یکتایی شوم. بند این آهن را بر پای جان هشیاری ام بسته‌ام، چگونه به‌سوی ذوالجلال می‌توانم ببرم:



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کو گمانی می‌برد خود را کمال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق، ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بندِ ناپدید

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۱

کبر و کفر، انسان ببست آن راه را

که نیارد کرد ظاهر، آه را

من ذهنی را بگذار و هزار تا نقطه چین جلوی آن؛ یعنی وقتی من ذهنی هست تمام اقلام آن هم هست، کم و زیاد هست، اما سوخت و سوز ندارد، من که در کار باشد حسادت و مقایسه حتماً هست. حتی با نزدیک‌ترین اعضای خانواده خودم را مقایسه و حسادت می‌کنم. خودبرتربینی و از آن طرف خودکم‌بینی، رنجش، خشم، ترس، دروغ و دروغین بودن، غیبت، کنترل دیگران، نصیحت کردن، دخالت در کار دیگران، وابستگی به هر چیز و هر کس و همانیدگی با آن‌ها، دزدی، کم‌کاری، زیر پا گذاشتن قانون جبران، بی‌صبری، پرحرفی، زندگی خواستن از انسان‌ها و چیزها، همانیدگی با دردها و باورها، پندار کمال و هرآن‌چه جلوی شادی بی‌سبب این لحظه و دیگر برکات زندگی را می‌گیرد نیز بنده در من ذهنی‌ام دارم. حالا با این صد من آه‌ن آیا می‌توان زنده شد به پاکی و زیبایی و نیکی بی‌نهایت درون؟



اما تنها شانس من برای زنده شدن شاید همین شناسایی، فضاگشایی اطراف من ذهنی‌ام، که من این من ذهنی نیستم و همچنین فضاگشایی اطراف اتفاقات تا همانیدگی توسط زندگی درونم شناسایی شوند و بیفتند با قبول درد آگاهانه کشیدن توسط من، پرهیز، عذرخواهی از زندگی و برگشت به این لحظه، صبر و شکر و مداومت و تعهد در کار کردن روی خود و دست از دامن بزرگان نکشیدن و تسلیم در برابر آن‌ها و زندگی است تا ان شاء الله بتوانم از من ذهنی نجات یابم و هشیاری در من روی خودش قائم شود در این لحظه.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دورویی با چنان رویی، پلیدی در چنان جویی

چه گنجد پیش صدیقان؟ نفاقی کارفرمایی

با خدا و روی خوبی هم‌چون زندگی دورویی می‌کنم؟ بله! با مقاومت، قضاوت و پخش درد، آب حیات این لحظه را آلوده می‌سازم و با چنین رویی مگر پیش زندگی و انسان‌های زنده جایی دارم؟ مگر نفاق می‌تواند در زندگی کارفرمایی کند و کار انسان پیش برود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که بیخ بیشه‌ی جان را، همه رگ‌های شیران را

بداند یک به یک آن را، به دیده‌ی نورافزایی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

بداند عاقبت‌ها را، فرستد راتبت‌ها را

ببخشد عافیت‌ها را، به هر صدیق و یکتایی



زندگی و انسان زنده به زندگی، دیده‌ای دارند سبب سوراخ کن، آن‌ها به ظاهر نمی‌نگرند و قال، بلکه از دل‌ها خبر دارند و حال، دید نظر دارند که ارتعاش زندگی دارد و با این ارتعاش هم جنس و غیر هم جنس را کاملاً تشخیص می‌دهند و در پیش آنان دورویی و نقاب زدن فایده‌ای ندارد و با دید عدم و هشیاری ناب این لحظه، می‌دانند انسان‌های هم جنس‌شان که به زندگی زنده شده‌اند، چه کسانی هستند و چه کسانی زنده خواهند شد؛ چون صداقت و حس یگانگی را در آن‌ها تشخیص می‌دهند. و مستمری آن‌ها که همان دم زنده‌کننده زندگی است را به اندازه فضای گشوده درون آن‌ها می‌فرستند و آن‌ها را از هرگونه آسیبی از من ذهنی حفظ می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

براندازد نقابی را، نماید آفتابی را

دهد نوری خرابی را، کند او تازه انشایی

پس ای زندگی، حالا که به دورویی ام اعتراف می‌کنم و نقاب نفاق را می‌خواهم بردارم، بیا و آفتاب حضورت را در دلم بتابان و ببین که در تلاشم تا پارک من ذهنی را خراب کنم؛ پس به این دل ویرانم نور عشق و آگاهی و خرد و دیگر برکات خود را بپاش، و از من آدم نویی در فضا و عالم نوی یکتایی بساز.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۴۷۰

آدمی در عالمِ خاکی نمی‌آید به دست

عالمی دیگر نباید ساخت و از نو آدمی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

اگر این شه دورو باشد، نه آتش خُلق و خو باشد

برای جست‌وجو باشد، ز فکرِ نفسِ کژپایی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

دروویی اوست بی کینه، ازیرا اوست آینه

ز عکس تو در آن سینه، نماید کین و بدرایی

این که عارف تو را امتحان می کند تا آلودگی هایت رو بیاید، تا آن ها را ببینی و برطرف کنی را به حساب دورویی او نگذار! عارف کامل و یا زندگی مانند آینه عمل می کنند زیرا کاملاً پاک و بی آلایشند، پس در آینه حضور آنان می توانی با نورشان خودت را خوب ببینی و اگر کینه و اندیشه بدی دیدی، این عکس کینه مرکز توست. اگر تو را به تو نشان ندهند که نمی توانی از شر من ذهنیات خلاص شوی:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۳۵

گفتم: تو همچو فلان تُرش شدی، گفت: بدان

من تُرشِ مصلحتم، نی تُرشِ کینه و غل

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

مزن پهلوی به آن نوری، که مانی تا ابد کوری

تو با شیران مکن زوری، که روباهی به سودایی

باید مراقب باشم که خودم را با این همه آلودگی در مرکز با زندگی و یا بزرگان برابر ندانم و اگر آن ها مرکز آلوده ام را به من نشان دادند، دشمنشان نشوم زیرا با ندیدن من ذهنی ام و عیب هایش تا ابد کور می مانم، پس با شیران که همان انسان های زنده به حضور هستند، نباید ستیزه کنم چه آشکار و چه نهان. که این روباه بازی و ندیدن پای بزرگان است و به حساب دم خود گذاشتن است.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷

پا رهاند رُوبهان را در شکار

و آن ز دُم دانند روباهان غرار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸

عشق‌ها با دُمّ خود بازند کین

می‌رهاند جان ما را در کمین

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹

روبها، پا را نگه دار از کلوخ

پا چو نبُود، دُمّ چه سود ای چشم‌شوخ؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰

ما چو روباهیم و پای ما کِرام

می‌رهاندمان ز صدگون انتقام

*کرام: بزرگان

*غرار: گول خوردن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۵۲

که با شیران مری کردن، سگان را بشکند گردن

نه مگری ماند و نی فن، نه دورویی، نه صدتایی



وقتی خودت را با بزرگ‌تر از خودت دراندازی، مخصوصاً بزرگانی زنده به حضور و خدا معلوم است چه بر سرت خواهد آمد؛ آنان خودشان زیرک‌ترین هستند و هیچ مکرری نیست که تو بخواهی به کار ببری. اگرچه صدرو داشته باشی، این خانه خراب صد ستون من‌ذهنی‌ات (به قول پویا جان) خراب خواهد شد و هیچ مکر و فنی نمی‌توانی با خدا به کار ببری:

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۵۴

«وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»

«و نقشه کشیدند (انسان‌های من‌ذهنی نقشه می‌کشند با فکر خود.) و خداوند چاره‌جویی کرد و خداوند، بهترین چاره‌جویان است.»

پس شاید چندگاهی بتوانم مردم عادی را با زدن نقاب، فریب بدهم و خودم را خوب نشان بدهم و بخواهم آن‌ها را گول بزنم با من‌ذهنی معنوی‌نمایم و آن‌ها را حیران کنم، اما وقتی پای خداوند و بزرگان در میان است، من چگونه می‌توانم خودم را به گونه دیگری وانمود کنم؟ آیا از این که رسوا شوم نمی‌اندیشم؟ پس این قدر در مورد خودم پندار کمال نداشته باشم. راه خضوع و فروتنی را پیش گیرم که در این درگاه جز صداقت و بندگی واقعی به کار نمی‌آید و هرکاری غیر از این کارافزایی است و دوری از راه مستقیم:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳

طالب حیرانی خلاقان شدیم

دست طمع اندر الوهیت زدیم



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴

تا به افسون، مالکِ دلِها شویم

این نمی‌بینیم ما، کاندِر گویم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گویِ و، در چَهِیِ ای قَلَّتَبان

دستِ وادار از سِبَالِ دیگران

با عشق و احترام

فاطمه گلپایگان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

